

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای کاش می‌گفت خورشید را هم عقب بکشند! ساعت‌ها می‌آید عقب ولی خورشید سر جایش است. معلوم است ما در کار خدا و تکوین نمی‌توانیم دخالت کنیم، در کارهای خودمان و خلق خدا چرا؛ بگیر، برو، ببند، بگیر، بیا، من، ولی در کار خدا نمی‌شود. خدا آنجا نشسته یا ایستاده، فرق نمی‌کند، برای خدا نشستن و ایستادن یکی است. دارد کار خودش را انجام می‌دهد. امروز صبح بلند می‌شویم، می‌خواهیم بیاییم می‌بینیم هوا تاریک است هنوز، بله! ولی او کار خودش را انجام می‌دهد. ما خیال می‌کنیم در کار و اراده خدا می‌توانیم تصرف کنیم و او را کم و زیاد کنیم و به میل و دل‌خواه خود آن اراده و خواست را تغییر بدهیم.

عجیب این جاست که نفس می‌آید و برای خودش محمل الهی هم درست می‌کند، بنده خودم را عرض می‌کنم و به کسی کاری ندارم. یک وقتی حواس جایی نرود، بنده خودم را می‌گویم. خیال می‌کنیم این مسئله مسئله صدقی هست، راست است؛ و بر آن اساس هم می‌آییم و احتجاج می‌کنیم و از این طرف و آن طرف شواهد می‌آوریم، مثال می‌آوریم و موقعیت و دستورات خود را بر آن شواهد منطبق می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم الآن حرف من مثل حرف فلان شخص است، الآن عمل من مثل زمان فلان شخص است. الآن اوضاع من، محیط من، مثل محیط و اوضاع فلان مورد است. در آن موقع این طور بوده، الآن هم همین است. پس این مثل آن است. پس من مثل او هستم! پس حرف من مثل آن است. ببینید! این نفس چقدر قشنگ می‌آید و این مسئله را جلو می‌برد. در کارهای شخصی، در ارتباطات خودمان، در مسائل خودمان یک همچنین مسائلی را می‌آییم در نظر می‌گیریم؛ غافل از این که همه این‌ها برخاسته از نفس ماست! همه این‌ها برخاسته از انانیت ماست! و برخاسته از خود محوری ماست! و برخاسته از آن حیثیت ارتکازی ماست!

یک وقت آن اوایل حدود سی سال پیش تقریباً، آن موقع‌ها، من در یک مجلسی بودم، یک بنده خدایی بود - از افراد عادی هم بود، کت و شلواری بود - در آن مجلس بود و خب این شخص در زمان شاه زندان رفته بود و یک مدتی زندان بود و آنجا هم خب طبعاً نان و حلوا که نمی‌دهند! مسئله و شرائط زندان با بیرون زندان متفاوت است دیگر. راجع به شخصی که آن شخص الآن فوت کرده صحبت شد و آن هم کت و شلواری بود و آدم خوبی بود، گرچه پشت سرش خیلی حرف زدند، به نظر من آدم صادقی و خوبی بود. و می‌گفتم که این الآن به درد می‌خورد که مسئولیتی قبول کند، مطلبی بپذیرد، مدیریتی...

یک دفعه این شخص برآشفتم. آقا! آن موقعی که ما زندان بودیم این‌ها کجا بودند؟! و آن موقعی که دردش را ما کشیدیم، این‌ها آن موقع کجا بودند؟ خب منطق را ببینید چقدر منطق سخیف و بر پایه ضعف است! من می‌گویم این الآن به درد اداره این قضیه می‌خورد. به زندان تو چه مربوط است آقاجان؟ خب زندان را رفتی، اگر برای خدا رفتی، خب در این‌جا چیزی از خدا طلبکار نیستی که بخواهی بر آن اساس مطالبه کنی. اگر هم به خاطر خودت و این‌ها رفتی، چشمت درآید می‌خواستی نرو! چشمت چهار تا بشود! کی گفت بروی؟ کی گفت قدم‌های تند برداری؟ می‌خواستی نرو! رفتی، کتک خوردی و آمدی، نوش جان! حالا آمدی بیرون، سر جاییت بگیر بنشین! اگر هم برای خداست که خب طلب نداریم! بگیر بنشین سر جاییت!

همان حرفی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در سنه چهل و دو می‌زدند: که باید ما به حیثی حرکت کنیم، و اگر حرکت خودمان را شروع کردیم و در این راه به ناملایماتی برخورد کردیم و به زندان رفتیم و معذب به انواع عذاب‌ها شدیم و بالاخره بعد از سالیانی این مسأله به نتیجه رسید، به ما گفتند حالا برو در خانه‌ات بنشین، یا یک مسجدی، حسینیه‌ای، جایی هست برو اداره کن، هیچ آب از آب تکان نخورد! اگر این‌طوری هستی؟ بسم الله! اگر این‌طوری نیستید ما نیستیم! از آن اول تکلیف را مشخص می‌کردند. این را می‌گویند آدم حق و صدق.

الآن در راه با دوستان صحبت همین را می‌کردیم که چقدر صدق ماندگاری دارد؟ از این صحن که می‌آمدیم، صحن حضرت معصومه - سلام الله علیها - می‌گفتم: هر حجره حجره این صحن برای من خاطره است. هر وقت می‌آیم در این صحن، اصلاً می‌روم در حال و هوای دوران سابق و این‌ها. آن حجره - به ایشان نشان دادم - تمام رسائل را در آن حجره ما خواندیم. در آن حجره ما مطول خواندیم، در آن حجره قوانین، در آن حجره کفایه، در این حجره مکاسب. تقریباً شاید هشتاد، هشتاد و پنج درصد درس‌ها را من در همین صحن بزرگ، صحن حرم حضرت معصومه - سلام الله علیها - خواندم.

می‌گفتم در آن حجره مرحوم آیت الله غروی - خدا رحمتش کند - می‌آمد برای من، تک و تنها بعد از ظهرها قوانین می‌گفت! و من تنها درسی را که مباحثه نکردم قوانین بوده. و هم مباحثه‌ای نداشتم. فقط تک و تنها! ما تا مباحث عام و خاص و بعدش را هم خواندیم. و من هر چه سعی کردم، هر چه افراد دیگر من جمله بعضی از اعظام فعلی، که این‌ها خب مترصد و عاشق نسبت به کار ما و ناظر بودند، ما را مدام نهی می‌کردند از خواندن قوانین و می‌گفتند: بیا اصول فقه بخوان! من آخر سر به حرفشان گوش نکردم، همان کار خودمان را کردیم. به قول مشهدی‌ها می‌گفت: کار خودمون ^{مکنم} ^{مکنم}! ما هم

گوش نکردیم و همان قوانین را تنها، خلاصه خواندیم. آن هم وقتی بود که نیم‌متر برف بود و ایشان از منزلش می‌آمد. روی یخ ما قدم‌ها را چقدر با احتیاط برمی‌داشتیم، تا به آن‌جا می‌رسیدیم!

یک روز دیدم ایشان نیامد. هرچه صبر کردم نیامد. بعد فردا درس‌مان با همین ایشان بود، منتها عمومی. فردا هم نیامد. من گفتم: حتما ایشان مریض شده. رفتم منزل و دیدم که مریض نیست، ولی حرکت برایش مشکل است. آثار مرضی چیزی ندیدم، خلاصه ایشان می‌گفتند که می‌خواستم این‌جا از منزل حرکت کنم، پایم سر خورد و خوردم زمین و حرکت خیلی برایم مشکل بود. از لابلای صحبت‌ها من به فراست دریافتم که در راه حرکت به سمت درس، زمین خورده است. ایشان می‌خواست که من متوجه نشوم که متاثر شوم. بله! زمین خورده بود و بنده خدا برگشته بود منزل. و این تک و تنها می‌آمد. بدون هیچ قصد و هیچ غرضی. بدون هیچ پولی!

آقا باید این قدر به من پول بدهید تا بیایم! یا برود یک جا و شرط کند که به من این قدر باید پول بدهید یا اگر این قدر پول بدهید می‌آیم و گرنه نمی‌آیم! یا اگر به او پول بدهند، پس بدهد و بگوید این کم است! یا یک موقعیتی و جایی حالا اعلامیه چاپ کنیم و بزنیم و تبلیغ کنیم! اصلاً! شاید اصلاً هیچ‌کس نمی‌فهمید که ما در این حجره تک و تنها داریم با ایشان درس می‌خوانیم. این را می‌گویند صدق. بله! اسمش هم سالک نبود. ما اسم خودمان را سالک گذاشتیم و بدون پایبندی به مبانی! اما او نه! ایشان مرد بسیار بزرگی بود. متهجد بود. برای خودش حالاتی داشت، اذکاری داشت، اورادی داشت. ولی شما نگاه کنید همین صدق او، هیچ‌وقت از خاطر ما محو نمی‌شود. صدق او و صفای او، هیچ‌وقت... تا ما زنده هستیم، این صدق او باقی است، چقدر خوب است!

صدق ماندگار است، صدق همیشه می‌ماند. چرا تا به حال اسم ائمه هست؟ چون ائمه صادق بودند. با مکتبشان صادق بودند. با افرادشان صادق بودند. با دوست و دشمن خودشان صادق بودند! یکی بودند. نه این‌که حالا دوست بیاید، یک جور با او حرف بزنم، آن‌که دشمن است... بابا این‌که دشمن است گور پدرش! ولش کن، هر چه می‌خواهی بگو!

این‌ها ماندگار نیست! این‌ها متاع الحیاة الدنیا است. همان یکی دو روز اول به یک حیات دنیا. از این برنامه، خدا بیرون نمی‌آید؛ از این عمل، نور حاصل نمی‌شود؛ بقاء از این عمل پیدا نمی‌شود. توجه کردید؟ حیات، از این عمل پیدا نمی‌شود. این عمل، عمل شیطان است. شیطان هم کارش چیست؟ روزمره است. امروز این کار را بکنیم، اغوا بکنیم و کلاه را بگذاریم سر این. این کار را بکنیم، امروز. فردا برای فردا. بله! آن کسی که کارش صادق است نگاه به امروز نمی‌کند، نگاه به ابدیت می‌کند! من

باید کاری بکنم که بعد از پنجاه سال دیگر، صد سال دیگر، هزار سال دیگر، آمدند در کار من قضاوت کردند، بگویند آفرین! من هزار سال دیگر مرده‌ام! پوسیده‌ام! خاک شده‌ام. ولی عمل من در این جا ماند.

بعد از هزار و چهارصد سال یک طهرانی می‌آید و می‌گوید که امیرالمؤمنین این کار را انجام داد؛ پس من هم باید این کار را بکنم. این می‌شود چی؟ عمل ماندگار. چرا من الآن سیره و اسوه خود را مطالب دیگران و این‌ها قرار داده‌ام؟ چون عمل آن‌ها ماندگار است. و چرا افراد دیگر قرار نداده‌ام؟ چون آن‌ها عملشان روزمره بوده و هست. روزمره! امروز این کار را بکنیم فعلاً پیش ببریم، تا فردا خدا بزرگ است و یک کلک دیگر سوار می‌کنیم. امروز این کار را بکنیم فعلاً بر حریف غلبه بکنیم، حالا یک دروغی بگوییم، دروغ هم که دیگر نمره نمی‌اندازد. بله؟! مثل ماشین‌هایی بود که می‌پیچاندنش در زمان سابق، زمان شاه، یک چیزهایی را می‌پیچاندند، کیلومتر شمار هی می‌انداخت، شماره می‌انداخت، یک قران دو هزار! آن که نمره نمی‌اندازد. بله؟ فعلاً یک جور... خب تو که الآن داری این دروغ را می‌گویی، این دروغ که همیشه در این کوزه نمی‌ماند. این دروغ که همیشه در این صندوق نمی‌ماند. اگر این در صندوق باز شد و دروغ تو هویدا شد، چه خواهی کرد؟! امام، یک دروغ تا به حال نگفته. ائمه ما، یک دروغ تا به حال نگفته‌اند که طرف بیاید بگوید نه آقا ما بودیم آن‌جا من دیدم، اصلاً قضیه این‌طوری بود من دیدم، دارند به من این‌طوری می‌گویند.

اگر ائمه دروغ می‌گفتند الآن من طهرانی از آن امام تبعیت نمی‌کردم. مطلقاً! ابد!

امام حرفش چی است؟ راست! کارش چی است؟ صدق! عملش چی است؟ صدق است! به همه می‌گوید امشب مرا ضربت می‌زنند، امشب مرا می‌کشند، دو روز قبلش هفدهم گفته بود. چند روز قبلش در ماه رمضان گفته بود. زمان پیغمبر، خود پیغمبر گفته بود: **كَأَنِّي بَكَ وَأَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ إِذَا نَبَعْتُ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، شَقِيقٌ عَاقِرٍ نَاقَةٍ ثَمُودَ، فَضْرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ، فَخُضِبَتْ مِنْهَا لِحْيَتُكَ.**^۱ این را که گفت؟ حضرت فرمود. همه راست است. خودش فرمود: ای حسن! چند روز مانده است که اشقی الأولین و الآخِرین بیاید و این محاسن را به خون این سر قرمز کند؟ چند روز مانده؟ یا چرا نمی‌آید؟ من منتظرم!

ما می‌رویم تمام زمین و آسمان را همه پر از چیز می‌کنیم که یک خال به بدن مبارک نیافتد! او

۱- عیون اخبار الرضا طبع سنگی، ص ۱۹۲.

خودش می گوید جلو جلو که چرا نمی آید؟ چه چیزی منع کرده است که آن شخصی که بیاید و این عمل را انجام بدهد نمی تواند بیاید و نمی آید؟ چرا نمی آید؟ شبش هم گفت. به دخترش هم گفت که امشب خلاصه دیگر شب آخر من است، موقعی هم که امام حسن و این ها می خواستند با حضرت بیایند بیرون. با هم خب اگر امشب قرار بر این است اقلاً یک دو نفر با شما باشیم. آن موقعی که لیزر نمی زدند فرض کن، همین تیر و تفنگ، تفنگ که نبود، نیزه بود و شمشیر بود و اینها. اشعه لیزر از یک جا نمی زدند که طرف را سوراخش کنند که. این وسائل که نبود. خب می آیم اینجا ببینیم کی است؟ کی است؟ کی می خواهد...؟ حضرت فرمود: مگر شما می توانید جلوی تقدیر خدا را بگیرید؟!

ببینید! این ها برای ما اسوه اند! امیرالمؤمنین هم می توانست استدلال بکند بگوید که حفظ نظام اسلام واجب است! اون هم می توانست بگوید یا نه؟! چرا نگفت؟ چرا نگفت؟ حفظ نظام واجب است اما به دست کی؟ من؟ کی گفته؟ امام زمان پس این جا چه کاره است؟ چه کاره است او؟ نشسته برای خودش تا زمان ظهور بشود؟ او که دیگر امام زمان نیست! ائمه ما می توانستند بگویند بله! حفظ واجب است، باید این کار را بکنیم چکار بکنیم، همه خلق خدا از اول تا آخر را به صف بکشیم! بله؟ چرا نکردند؟ چون این اسلام دیگر آن اسلام نیست! این اسلام دیگر اسلامی که پیغمبر آورده نیست. در آن اسلامی که پیغمبر آورده، او و غیر او همه یکی هستند! مشیت خدا! به حسب عادی انسان هم باید یک کارهایی انجام بدهد. خیلی خب انجام بدهید. همین قدر ... **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ...** ﴿البقرة، ۱۹۰﴾ نباشد، همین کافی است دیگر. آن وقت در این مدت حالا یک تیری هم آمد خورد که خورد! مگر نخورده به همه؟ خب یکی هم به تو بخورد! یکی هم به من بخورد! مگر قرار است نخورد؟ هر کس خربزه می خورد پای لرزش هم می نشیند دیگر!

من که الآن خودم آمده ام در این جا و آمده ام برای بحث و درس و امثال ذلک، باید پای نقدش هم بنشینم. این حرف های من، درسی که من می دهم ممکن است قابل نقد باشد. کتابی که می نویسم قابل نقد باشد. مطلبی که مطرح می کنم قابل نقد باشد. خیلی خب! نقدش هم باید بپذیرم. کسی که می آید از من نقد می کند دیگر نباید فحشش بدهم! آی! بنشین سر جای! حرف دهنش را بفهم! می فهمی چه داری می گویی؟ با کی داری حرف می زنی؟ نه! این حرف ها را نداریم. ائمه ما می نشستند، صحبت می کردند، هرکس هر کاری می کند بالاخره تبعاتی دارد.

الآن من دارم این جا چکار می کنم؟ خب بحث هایی است که داریم انجام می دهیم. حتما که قرار نیست کپی و زیراکس کنیم! اگر قرار بود کپی و زیراکس کنیم، این همه تقریرات هست! هرکس

می خواهد از رفقا و دوستان خودش بلند می شود می رود تقریرات را مطالعه می کنند. راجع به حج چقدر تقریرات نوشتند؟ خب بفرمایید بروید نگاه کنید دیگر. قرار بر کپی و زیراکس که نیست. قرار بر این است که ما به اندازه فهم قاصر و خاطی خودمان و فهم غیر معصومانۀ خودمان...

عصمت مال امام است. مال امام است. آن حسابش جداست. امام معصوم. البته من می گویم امام، خودتان می دانید دیگر که معصوم همیشه... والله روزگاری شده است! چکار کنیم؟ حتما باید بگوییم امام معصوم! عصمت فقط مال کی است؟ مال امام معصوم ماست. او هم الآن یک نفر بیشتر نیست، خبر نداریم کجاست. بله!

بالای قبر مرحوم آقا داشتم فاتحه می خواندم در مشهد، دیدم دوتا خانم آمده اند آنجا. یکی به دیگری یک اشاره ای کرد. آن وقتی که من فاتحه و انا آنزلنا و این ها خوانده بودم و داشتم می رفتم، یکی آمد گفت: آقا شما با ایشان نسبتی دارید؟ گفتم: بله! من از متسین به ایشان هستم. از اقوام ایشان هستم!

گفت: ایشان امام بوده؟!

گفتم: چی فرمودید؟ (نگاه کنید ببینید فرهنگ مردم چی شده است!)

آن زن به من گفت: ایشان امام بوده؟

گفتم: امام این است! - اشاره کردم به حضرت امام رضا علیه السلام - گفتم: امام ما این است!

گفت: یعنی امام نبوده؟ امام؟

گفتم: عزیز من! ما دوازده تا امام بیشتر نداریم! اولش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، آخرش هم

امام زمان که غائب است. ایشان امام نبوده یعنی چی؟!

گفت: ببخشید، خیلی عذر می خواهم، یک مقدار ناراحت شده بود.

گفتم: نه! من به شما تذکر و تنبه دادم. به کسی امام نگویند! امام ما، امام زمان علیه السلام است.

امام ما، معصوم است. ما همه خطاکاریم. ما همه گناه کاریم. او امام است. یکی این جا دفن است، بقیه هم جاهای دیگر دفن هستند، آن کسی هم که از این ها حاضر است یک نفر است، آن هم امام زمان علیه السلام است و بس.

بله! خب ارشادشان کردیم، خیلی هم از ما تشکر کردند، گفتم: خدا هم خیر به شما بدهد!

خلاصه رفتند. توجه می کنید؟ حالا ما می آییم هی قضیه را می پیچانیم. هی مسأله را می پیچانیم. می خواهیم با چی؟ با ادعاها، با تخیلات، با اعتبارات، من برای خودم این کار را انجام بدهم. من آن طور

کنم. امروز این طور کنم به صلاح است! مگر ائمه این صلاح را نمی دانستند؟ من بالاترم و اثرم برای اسلام بیشتر است، من طهرانی، یا امیرالمؤمنین و امام حسن؟! کدام بیشتر بوده برای اسلام؟ و اسلام اگر قرار باشد به من یا به او قائم باشد، به کدام یک از ما دوتا ارتباطش و استنادش بیشتر است؟ من؟! من پفی نیستم که ... پف هم نیستیم! ما پف روی آب هم نیستیم. اگر ما امام را اقیانوس کبیر و اطلس فرض کنیم، ما آن یک قطره اقیانوس هم نیستیم. یعنی آن پف روی آب هم نیستیم. میزان استناد اسلام به بنده، این میزانش است.

یعنی اگر امام زمان را یک اقیانوس فرض کنیم که سر و ته ندارد، - که این ها همه اش تخیلات است. اقیانوس چی است؟ اقیانوس بر اساس فهم ماست - امام ملک و ملکوت عالم است. و ملک و ملکوت عالم زائیده نفس امام است. نه این که امام مشرف بر ملک و ملکوت است. اشتباه نکنیم! خیال نکنیم امام مشرف است، اطلاع دارد، مدیر است، مدبر است، فلان است، آن کسی که بر ملک و ملکوت اشراف دارد، او جبرائیل و عزرائیل و میکائیل و امثال ذلک و روح القدس و ملائکه مقرب است. آن ها اشراف دارند بر همه ملک و ملکوت. در حالی که ماسوی الله زائیده نفس امام است!

اسلام به من طهرانی قائم است! برو عمهات برات آتش دوغ درست کند! درست؟ بله؟! من کی ام؟ این حرف ها چی است؟ آن هایی که اسلام به آن ها قائم بود، که آن ائمه بودند، آن ها صاف می آمدند و می رفتند و با هزار جور خطر و میان مردم و بعد هم تیر می خوردند و شمشیر می خوردند و بعد هم برایشان سم می فرستادند و می دانستند.

این که حالا بگویم سنی ها و افراد بی دین می گویند، این چرت و پرت ها چی است اگر می دانست چرا می خورد؟ ما شیعه ها که اقلاً می دانیم. ما حالا به آن ها نگاه نمی کنیم و حوصله استدلال با آن ها را هم نداریم. درست شد؟ ولی شیعه که می داند که این ائمه می دانستند. ما که دیگر می دانیم. خودش می داند این سم است، ولی می داند تقدیر خدا در این است! تمام شد! تمام شد! این می شود فرهنگ، فرهنگ شیعه!! خودش می داند برود کربلا، این مسائل پیش می آید، ولی تقدیر خدا این است، امام حسین به جای رفتن به مکه، چرا به یمن نرفت؟! که مورد حمایت آن افراد قرار بگیرد؟ چرا نرفت؟ هنوز که دستور بگیر و ببند و این ها که نیامده بود. یکی دو ماه بعد دیگر این قضایا اتفاق افتاد دیگر. چرا؟ چون امام حسین می دانست این مسیر این است. إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً! خب، این ها را برای چه می بری؟ إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَراهنَّ سَبَياً!

امام زین العابدین چه؟ آن هم همین طور. امام باقر چه؟ امام رضا مگر به اباصلت نفرمود وقتی

دیدی عبا به سرم هست، بدان این کار خودش را کرده با من صحبت نکن؟ مگر همین امام رضا نگفت؟ با پای خودش رفت. مأمون - لعنة الله عليه - گفت: بلند شو بیا این جا از این انگورها تناول کن - حضرت هم انگور خیلی دوست داشتند. از میوه ها انگور را بیشتر از بقیه دوست داشتند. - از این انگورها برای ما آورده اند، تازگی من دیده ام. یک نگاهی حضرت دارند به او می کنند، در آن نگاه می گویند: خودتی! داری به من انگور تعارف می کنی؟ بله؟

- نه! باید بخوری! تا می خواهند حضرت آن را بردارند:

- نه نه! این خوشه، این بهترینش را من انتخاب کرده ام! (پدر سوخته رفته لابد آن که درشت ترین است را گذاشته بوده رو) من این را برایتان انتخاب کرده ام! بعد حضرت دو سه تا می خورند:

- نه! یابن عم! بیشتر بخور!

- حضرت فرمودند: به همین دو سه تا حاجت تو برآورده شد. خدا حافظ! به همین دو سه تا!

این امام ما نیست؟ مگر دین به این پیوند ندارد؟ مگر دین به این بستگی ندارد؟ مگر ندارد؟ خب چرا دارد این کار را می کند؟! چرا شیعیان را نشوراند؟ چرا نگفت بیاید دور خانه من بایستید از من محافظت کنید؟ چرا؟ مشیت خدا را دارد انجام می دهد! دارد تقدیر خدا را انجام می دهد! تقدیر خدا این است که این امام معصوم الآن توسط این انگور، به واسطه این ملعون از این دنیا بروند. این می شود چه؟ این می شود اسلامی که به ما یاد داده اند. این، این است.

بله! هزار طور دیگر اسلام هم داریم. اسلام سلاطین داریم. اسلام خلفاء داریم، اسلام باتوا علی قلل الأجبال تحرسم، داریم. این ها هم اسلام است. بله! متوکل رفته بود در چه دم و دستگاهی! دیروز گفتم. این همه برای خودش برمی دارد چه می کند. بروید، دستگاه بیاورید، - دستگاه نه آن دستگاه - نمی دانم شمشیر را بیاورید - همین است ها! هیچ تفاوتی نمی کند. - بروید آن شمشیر را بیاورید. بهترین راه استفاده از این شمشیر چی است؟ این که یک نفر بیاید بایستد بالای سر ما محافظت بکند، هر که آمد بپرد، کله اش را بزند. خدا هم می گوید: خیلی خب! این ها همه چیزهای چی است؟ تخیلات تو است. توهومات تو است. خیالات تو است. ما هم یک چیزهایی داریم. حالا مال ما را ببین. تو هرکاری بکنی وایروس را می بینی، میکروب را می بینی؟ اشعه را می بینی؟ بله؟ می بینی یا نمی بینی؟ برای او چکار می کنی؟

جدا آدم گاهی اوقات، عجیبه ها! طرف سالم سالم سالم، یکدفعه تپ! قلبش می ایستد.!!
یک موردی اتفاق افتاده بود در یکی از قوم و خویش های ما. چندی پیش بود، دو سه سال پیش.

رفته بوده دو سه روز قبلش نمی دانم اگو کرده بوده، سونوگرافی، اکو، عکس و از این چیزها. حتی خیلی دقیق، خیلی دقیق، همین اسکن و این چیزها. گفته بودند که این - سی و پنج، چهل سالش بود - قبلش مثل یک قلب بچه هجده ساله است. رگهایش مثل اوست. اصلاً نه گرفتگی دارد و اصلاً تعجب کرده بودند! تعجب کرده بودند که آدم چهل ساله بالاخره یک مقداری پلاکتی فلانی، یک مقداری رگهایش... این عین یک دانه... گفتند چکار کردی؟ غذایت چی بوده؟ فلان...

آقا افتاد مرد، سخته کرد! آ! اصلاً همه مانده بودند، یا دستگاه خراب بوده، عوضی نشان داده بوده برای یکی دیگر - آن که دارد می بیند نمی شود خراب باشد که - اما از یک چیز غافلند: بابا از هزار هزار میلیاردتا، یکی اش را تو می دانی. بقیه را که دیگر دستگاه به تو نشان نمی دهد. چیزهای دیگر هست که به دستگاه ارتباط ندارد! به آن دستگاهها! ارتباط دارد. اصلاً همه مانده بودند، می گفتند این با نتیجه آزمایش و این حرفها، باید شصت سال دیگر عمر کند. آقا دو روز بعد تپ افتاد! همه انگشت به دهان شده بودند! چی است؟ این می شود چی؟ این می شود دستگاه خدا! ائمه این چیزها را می دانند. عرفاء این چیزها را می دانند. اولیاء این چیزها را می دانند. بقیه، نه! این چیزها را نمی دانند. خیال می کنند می دانند. خیال می کنند می دانند.

آقا را می برند بیمارستان - پدر ما - گفتند آقا بروید خارج، بروید آنجا. ایشان گفتند نه، مگر این جا چه اشکالی دارد؟ اطباء ایرانی، بهترین اطباء دنیا هستند. این جا هم آن مراقبتهایی که باید، انجام می دهند. پس برای چه بلند شوم بروم خارج؟ ایشان می فرمودند: برای چه بلند شوم بروم خارج؟ - بنده در جریان بیماری های ایشان بودم - چرا بروم خارج؟ چرا بروم پیش یک مشت آدم شرابخور بی دین ضدّ خدای مستعمر... آخر جالب این است که خود ما به این ها می گوئیم استعمار، خودمان داریم می گوئیم دیگر! آن وقت خودمان بلند می شویم می رویم آنجا! والله من که هنگ می کنم، نمی فهمم چی است! من یک نفر را بگویم دزد، بعد بروم پولم را دست او بسپارم! می شود همچنین چیزی؟ یکی دزد است، دزد سر گردنه است: بیا، بیا این دسته چک مرا نگه دار! امضاهايم، همه را زیرش کرده ام، هرچی هم می خواهد بنویسد: بیا، بیا این مال تو! دزد! دزد بی پدر و مادر، دزد نمی دانم... حالا بنده به آن استعمار پیر، فلان که خودم دارم می گویم استعمار فلان همه چیز... آن وقت خودم بلند می شوم صاف می روم آنجا! بیايد مرا معالجه کنید! بنده قلبم درد گرفته! حالا تو خودت داری می گویی این مستعمر است، خودت می گویی ضد اسلام است، خودت می گویی ضد روحانیت است، خودت می گویی این ضد فلان است! این چطوری در... والله من مغزم نمی کشد. من نمی فهمم. شاید این یک چیزهای دیگر

است ما نمی‌توانیم، ما آن رازش را نداریم!

این‌ها معلوم می‌شود چی است آقا؟ بازی است! این‌ها همه‌اش بازی است. بازی است. آنچه ته دل است، چیست؟ بروید روح مجرد را بخوانید در آن صفحه‌ای که ایشان آن یک صفحه را بنده این‌جا نمی‌برم. خودتان بروید مطالعه کنید. که علت... بزرگان چی گفتند. آن شخصی که دارد آن را می‌گوید، او کسی است که به همان رمز قضاء و قدر و مشیت و تقدیر پی برده، به آن پی برده، و بر آن اساس اقدام می‌کند.

یک بنده‌ی خدایی آمده بود مدتی پیش، - پارسال بود - آقا شما مثلاً اگر یک سفر بکنید و مثلاً یک تنوعی باشد و برایتان. گفتیم: چی چی است؟ چی است؟ درست حرف بزن، صریح حرف بزن. درست حرف بزن.

گفت: آقا ما چه می‌کنیم.

گفتم: اتفاقاً من قصد سفر داشتم، اما حالا نمی‌روم! یک مدتی نمی‌روم می‌ایستم سر جایم! این چی است؟ که چی یعنی؟ این حرف‌ها چیست؟ مگر ما در کار خدا می‌توانیم دخالت کنیم؟ مگر در مشیت خدا می‌توانیم دخالت کنیم؟ این روشی است که بزرگان به ما یاد دادند. ائمه به ما این را یاد دادند. چقدر خوب است که انسان صادق باشد. مرحوم آقا می‌گفتند که ما باید این‌طور باشیم. این‌طور حرکت کنیم.

چقدر واقعا، همین قضیه، - همین که خدمتتان عرض کردم - چقدر این حالت، ماندگار است که من هر دفعه حالا از توی صحن رد می‌شوم، بی‌اختیار باید یک فاتحه بخوانم. اگر فاتحه نخوانم انگار یک چیزی را از دست داده‌ام. این‌ها چیزهایی است که انسان را نگه می‌دارد. به انسان، به زندگی انسان جهت می‌دهد. به زندگی انسان هدف می‌دهد. این مطالب، این قضایا، خیلی مبانی، مبانی بزرگی است و ارزشمند؛ که این‌ها را بایستی نگه داریم و اشاعه بدهیم و تبلیغ کنیم. تا این‌که مردم بدانند که مسائل فقط این نیست که می‌شنوند و می‌بینند و تصور می‌کنند که گذشتگان هم بر همین کیفیت بودند، بر همین نسق بودند، نه! مسأله بر این نحو نیست. اگر ائمه ما برایشان مشکلی پیش می‌آمد، خودشان نفر اول آن مشکل بودند! امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مگر ندارد؟ **كُنَّا إِذَا اشْتَدَّ الْحَرْبُ، نَعُوذُ بِرَسُولِ اللَّهِ!** در زمان جنگ وقتی جنگ شدید می‌شد، حملات دشمن بر ما و این‌ها سخت می‌شد و چی می‌شد، ما برای این‌که یک قوت بگیریم، می‌رفتیم سراغ پیغمبر. **وَ كَانَ أَقْدَمُ مَنَا إِلَى الْعَدُوِّ!** از همه به دشمن نزدیک‌تر بود پیغمبر! مگر اسلام به پیغمبر منوط نبود؟ او که دیگر وحی برایش می‌آمد! **الآن الحمد لله به**

ما وحی نمی آید! شاید هم یک روز هم بیاید! یک روزی بنده به یک جایی برسم بگویم وحی آمده! می‌رسیم دیگر بالاخره! پله پله! اللهم بیر بیر! می‌رسیم! او که برایش وحی می‌آمد و او که جبرائیل برایش نازل می‌شد، از همه به دشمن نزدیک‌تر بود.

یک بنده خدایی می‌گفت که، حجامت می‌کرد. - یاد یک قضیه‌ای افتادم. واقعا قضایایی متأثر- می‌گویند فلانی می‌آید تهران - برای من نقل می‌کرد - برویم قم، یکی از این آقایان در قم، حجامتش کنیم. خیلی شخص ثمنی بود گفته بودند که این باید خون بدهد. و باید حجامت کند. که یک خرده این خونسش تصفیه بشود، خب مرض می‌گیرد دیگر آدم، همه‌اش بخواد بخورد، خب مریض می‌شود دیگر. مرض می‌گیرد. آنوقت بعد می‌رود لندن معالجه‌اش کنند! درست شد؟ کشور استعماری! برویم آنجا ما را معالجه کنند! استعمارگران ما را معالجه کنند! استعمارگران! بله، این چیزها را دیگر مردم فهمیدند! مردم این چیزها را دیگر فهمیدند. و باید هم یک روزی می‌آمد که می‌فهمیدند. می‌بایست یک روزی بیاید، و بیشتر هم خواهند فهمید! بله! آن امام زمان ما، خیلی مظلوم است! باید از این مظلومیت دریاید. تا از این مظلومیت در نیاید، از ظهور خبری نیست! باید امام زمان ما از مظلومیت بیاید بیرون، آنوقت مردم بفهمند امامشان کی است. و آلا بلند شود بیاید، می‌گوییم نمی‌خواهد آقا! ما خودمان همه کار بلدیم!

در همین قم یک نماز جمعه‌ای شرکت کردم، در همین قم، آنوقت که الان مرده، آن خطیب نماز جمعه می‌گفت: امام زمان بیاید مگر چه کار می‌کند؟ همین کارهایی را می‌کند که ما می‌کنیم! خودم با گوش خودم! سمعت بأذنای! خب إن شاء الله شما برقرار باشید! امام زمان هم برود پی کارش دیگر! برود آن دنیا! برای چی هزار و دویست سال زنده بوده؟ زنده بوده که بیاید این کارهایی که ما بکنیم بکند؟ بلند شود برود دیگر! برود آن دنیا که دیگر خیالش راحت باشد! بنده با گوش خودم شنیدم و در نماز جمعه هم شرکت کرده بودم که این آقا اینطور افاضات می‌فرمودند! خب حالا باید برود به افاضاتش حساب و کتاب پس بدهد. فعلا رفته آنطرف، باید برود حسابش را پس بدهد. هرچیزی آدم نمی‌تواند از دهانش دریاورد. پا روی دم شیر ما نمی‌توانیم بگذاریم. بابایمان را خدا می‌دهد دستمان. با هرکس شوخی؟ با ناموس تشیع: امامت، شوخی نمی‌شود کرد! آنهایی که با امامت دارند ور می‌روند، بدانند که پا روی دم شیر گذاشته‌اند. حواسشان جمع باشد. درست؟ پا روی دم شیر نمی‌توان گذاشت. خدا نسبت به این مسأله غیرت دارد.

چی بود داشتیم می‌گفتیم؟ بله! حجامت! گفت که بیایم این آقا را حجامت کنیم. ما بلند شدیم از

تهران کارمان را یک روز تعطیل کردیم و دم دستگاه را برداشتیم آمدیم قم. رفتیم خانه آن آقا. نشستیم و سلام و علیکم، اول رفتیم دست را بوسیدیم! نبوسیم که نمی‌شود! سلام نمی‌دهند! دست بوسیدیم: سلام و علیکم و خیلی ممنون و بله، ایشان آمده‌اند از تهران که شما را حجامت کنیم! می‌گفت تا اسم حجامت آمد، رنگش شد عین گچ! قسم خورد! قسم خورد! می‌گفت: فلانی باور نمی‌کنی که رنگش شد عین گچ دیوار! گفتم بابا این اصلاً دیگر خونس در نمی‌آید! نمی‌آید! تیغ که هیچی، شمشیر هم فرو کنی در نمی‌آید! می‌گفت شروع کردیم به گفتن این‌که آقا این خواص را دارد، آقا فلان است، آقا نمی‌دانم چی است، فقط شما سوزشش را هم احساس نمی‌کنید، راست می‌گفت بنده خدا! خب ما هم می‌رویم حجامت می‌کنیم، یک تیغ می‌زنند، چیزی نیستش حجامت که دیگر دردی ندارد زمان ائمه تیغ و شمشیر در شکم و دل و روده‌شان می‌رفت بابا اصلاً! ما یک تیغ را! تحمل نداریم! یک تیغ!

می‌گفت هرچه گفتیم: نه! نه! آقا نیاز نیست! قرص دارید بدهید! قرص قرص! آمپول هم نه! قرص دارید بدهید، أقراص! بده! گفتم آقا من برای قرص نیامده‌ام، قرص را باید کس دیگر بدهد. من تیغ آورده‌ام، بادکش و فلان و این چیزها آورده‌ایم، قرص چیست؟ آقا بلند شد رفت اندرونی! گفتم آقا تو ما را سرکار گذاشتی؟ تو برو اول این را آماده بکن... هیچی آقا، گفتم: نه! نه! آقا إن شاء الله من مواظبت می‌کنم از این آدویه و از این أقراص و أمثال ذلک را می‌خوریم إن شاء الله خون ما رقیق بشود، فلان بشود! درست شد؟! همین آقا! همین آقا، در یک جریانی که پیش آمد: بروید! بله! حفظ اسلام است! بروید و فلان و این چیزها و... این دوستان ما که اینجا هستند می‌دانند که من منظورم چی است، چی می‌خواهم بگویم.

گفتم: ا؟ این آقا یک حجامت را نتوانست تحمل کند، آنوقت به افراد می‌گوید بروید روی چی و چی؟ خیلی عالی است‌ها! این‌ها را باید بدانند مردم! بفهمند! که این برویدها، این چه بکنیدها، این چه بکنیدها، این همه چی است؟ این به خاطر حفظ اسلام یک حجامت را نتوانست بکند! یک حجامت! آنوقت برو هوا؟! حفظ اسلام است! ا؟ خب تو برو روی هوا! تو برو! خیلی... من قول می‌دهم، من قول می‌دهم! - مایی که هیچ محلی از اعراب نداریم - اگر در این طور قضایا برویم هوا، چقدر تأیید اسلام می‌شود؟ حالا به جای ما اگر یکی از این اعظم برود هوا، یک میلیون برابر تأیید اسلام می‌شود. نمی‌شود؟! خب می‌شود آقای فلان رفته، فلان، آها نگاه کنید! نگاه کنید!

حالا من بروم، برو بابا این طهرانی را کی می‌شناسد، کی نمی‌شناسد، بذار همین جا خاک کن، بریز رویش برود. با هوا رفتن ما اسلامی که حفظ نمی‌شود! پس بهتر است ما بنشینیم سر جایمان! این‌ها

بروند هوا، آن وقت شما ببینید چقدر تأیید اسلام خواهد شد! ببینید من می نویسم، سند امضاء می کنم که هر یک نفری، یک میلیارد حفظ اسلام می شود! اصلاً این قدر اسلام توپ! همچنین توپ می شود که فرض بکنید هرچی بوکس محمدعلی کلی هم نمی تواند که این را بخواباند زمین!

این ها چی است آقا جان؟ تمام این ها همه در عالم توهمات! آن کسی که برای ما تا الآن ماند، آن صدق علی بن ابی طالب بود که ماند. آن صدق امام حسن بود. وقتی که امام حسن و امام حسین علیه السلام بی محابا می رفتند جنگ، امیرالمؤمنین می گفتند بروید این ها را برگردانید، این ها ذخائر رسول الله هستند. گوش نمی دادند به حرف امیرالمؤمنین. نه که امیرالمؤمنین می گفتند نجنگید؛ بی محابا می رفتند اصلاً برای جنگ! اگر می گفتند نجنگید که این ها را در مدینه می گذاشت. این ها را در کوفه می گذاشت. امام حسن فرمانده قسمت چپ سپاه بود. امام حسین فرمانده قسمت راست بود، قسمت قلب هم دست مالک اشتر بود. بچه های امیرالمؤمنین فرمانده سپاه بودند. مثل این که الآن هر یک را سرتیپ بگویید، سرلشکر بگویید، یا پیاده زرهی، آن وقت که زره و تیر انداز داشتند، یک چیزی بودند نمی دانم تیر اندازهای ما دست کی بود؟ آن منافق: اشعث بن قیس و این ها. آن سواره دست او و فلان، خود فرمانده امام حسن بود. پس امام حسن می جنگید یا نمی جنگید؟ یا نه! مثل معاویه در خیمه اش نشسته بود و عرض کنم که صفا می کرد؟! با خودش از این ها آورده بود دیگر! خود امام حسن فرمانده بود، ولی امیرالمؤمنین می گفت: این بی محابا خودش را به لشکر زده، بروید دورش را بگیرید، این وقتی می رود می جنگد، حساب باز نمی کند، این ها این طوری بودند! نه مثل بنده: نه یک تیغ نباید بخورد! تیغ نخورد! خون می آید!

پس می خواهی چه بیاید؟! آن وقت این را که وقتی ما می بینیم، می گوئیم خیلی خب! وقتی که قضیه این است، بسیار خب، پس ما هم همین... خب ما هم مدعی هستیم دیگر. ما هم مدعی همین هستیم دیگر. ما هم دنبال همین هستیم دیگر. اما اگر آمدیم یک مسأله خلاف دیدیم، به هم می ریزد همه چیز. چی شد؟ یعنی آیا دین عوض شد؟ الآن دین یک چیز دیگر است که الآن من باید این را نگهش دارم؟ بله؟ عوض شده دیگر، چرا دین آن موقع، این ها را نمی خواست؟ امام حسن چرا در مدینه نماند؟ مگر دین به امام حسن و امام حسین قائم نیست؟ امیرالمؤمنین می ماند در کوفه و بعد هم فرماندهی را می داد به بقیه!! بروید! بهشت در انتظار شماست و حورالعین ها هم صف کشیده اند، که چی؟ ان شاء الله که بله! از این وعده هایی که ما داریم به مردم می دهیم! بروید!

من یادم هست، چه چیزها و مسائلی بود. بله! بروید فلان کنید. اگر می خواهی مثل علی اکبر

باشی، باید طوری بروی که بدنت این طور و این طور بشود. تو که داری برای مردم این طوری حرف می زنی، توی مداح، چند تا زخم به خودت آمد؟ چندتا؟! چرا کسی تو را در صف اول ندید در این مدت هشت سال؟ بله؟ فقط برو مثل حضرت علی اکبر بشو؟ مثل حبیب بن مظاهر بشو؟ برو بین چقدر تیر بهش خورد! برو بین، بین! خودت چی؟ خودت هم برو دیگر بابا! بگو ما رفتیم. برو این قدر بایست تا بمیری، نه این که دو روز با این نگاه کنی: آه! توپ آمد، بگذاری و در بروی! نه!

رفته بودیم یک جا، یک بنده خدایی بود، یک خرده از این ها نشان داد به من، گفت این فلانی را می بینی، گفت رفته بودیم، دستور عقب نشینی آمد، وقتی آمد، اصلاً نگفت کی هست، کی نیست. پرید در قایق و گازش را گرفت: بابا صبر کن بایست! ما اینجا هستیم، زخمی و چی... درست شد؟ نه! بایست! بایست! خودت داری می گویی! خودت داری می گویی! وایسا و تا آخر و شهید شو و بمیر و برو و به همان چیزهایی که خودت می گویی، خودت هم برس. ولی بدن مبارک نه! داد می زنی، فلان می کنی، مردم را هیجان می کنی، به گریه می اندازی، روضه می خوانی، چه می کنی، خب خودت هم برو یکی از این ها، بفرما! برو در صف اول بایست تا شهید بشوی دیگر! نه این که برگردی! بایست تا شهید بشوی. مگر نمی خواهی بگویی که من چیزم؟ خب بایست شهید بشو! اقلاً مردم از دستت راحت بشوند! خب، در حالی که نه. مال بقیه است. این حرف ها مال بقیه است. این حرف ها مال چی است؟ مال...

امیرالمؤمنین نه، امام حسش این طرف بود، امام حسینش این طرف بود، محمد بن حنفیه هم سرتا پایش خون بود! سر تا پایش خون بود. در جنگ جمل چه بر سر این محمد حنفیه آمد. طوری که گاهی لب به اعتراض می گشود، همه اش من؟

یعنی در این حد! ما برادرهای دیگر هم داریم! حضرت فرمودند که: صبر کن تا ببینی! صبر کن تا ببینی! حضرت فرمودند: نه قربانت بگردم حالا فلان! گفتند: می دانی که تو چرا این کار را کردی؟ چون تو پسر منی. صبر کن تا ببینی آن هایی که پسر پیغمبرند چه می کنند. حضرت گفتند به امام حسن و امام حسین بروند. رفتند، سر تا پا غرق خون برگشتند. گفتند: نگاه کن! این ها این هستند. این که من می گویم این ها نروند، به خاطر این که این ها دو امام بعد از من هستند. وظیفه شان این است که این امامت را انجام بدهند.

دیدید چطور رفتند؟ رفتند و دیدی خون هم از آنها آمد. تمام زره شان غرق خون شده بود آمدند. حلوا گفتم آنجا خیر نمی کنند. تیر و شمشیر و فلان و این حرف هاست. این ها از آن اول، بچه های امیرالمؤمنین همینطور بودند. همین طوری درآمدند. همین طوری. اگر جنگ است همه با هم برویم. اگر

صلح است همه با هم برویم. همین، همه با هم!

درست؟ این آن اثر صدقی است که باقی مانده. مرحوم آقا می‌فرمودند ما از اول این بنا را گذاشتیم، هر که با ما در این جا می‌آید، اگر به او گفتند آقا خب به نتیجه رسید برو در مسجد، بگویند خب! می‌رویم در مسجد و می‌رویم و تا حالا این طور بوده، حالا این طور است. فردا بگویند نه! آقا برگرد، این جاست که ما می‌آییم. آن حرفی که زدیم، آن نتیجه‌اش این است که ما تمام کارهای مان همه بر اساس نفس است! رنگ الهی خورده به آن! رنگ خورده! ته آن را نگاه می‌کنی می‌بینی نفس است!؟ مرا زدند کنار؟!؟ من رفتم کنار؟

دارم به طرف می‌گویم که آقا فلان مسأله انجام نشود، فلان قضیه نشود،

- آقا چرا؟!؟ چرا؟!

او چی ندارد! مگر شما خودت نمی‌گویی آقا مخلص شما میم؟ این آقا که داری می‌گویی مخلص شما میم، دارد می‌گوید این کار را نکن. دیگر حرف و سخت چی است؟ دیگر داد و بیداد چی است؟ اگر که داد و بیداد می‌کنی، دیگر نگو مخلص شما میم! برو هر کار دلت می‌خواهد بکن. شما تا الآن این کار را بکن، بسیار خب. حالا از این دفعه نکن. حالا دیگر چرا داد می‌زنی؟ داد زدنت چی است؟ اس ام اس فرستادنت چی است؟ جو را شلوغ و به هم ریختنت چی است؟ فکر کردی ما نمی‌فهمیم؟ تو که بابا سهل است، هزار تا مثل تو را هم تجربه‌اش را کردیم. هر کی برود کار خودش را انجام بدهد. پس دیگر چه دلیلی دارد... چه دلیلی داریم؟ حالا یا بنده اشتباه می‌کنم یا نمی‌کنم. آقا شما تا این جا این کار را کردی، بسیار خب حالا برو کارهای دیگر را انجام بده. خیلی خب. تمام شد و رفت. این جاست که ما باید خودمان را درست کنیم و تا یک همچنین موقعیت‌هایی پیش نیامده، آدم درست نمی‌شود! آدم نمی‌فهمد که این درون چی دارد می‌گذرد.

ما هم همین چیزها را در زمان مرحوم آقا داشتیم. مثلاً به ما یک چیزی می‌گفتند، بعد یک دفعه می‌گفتند نه، فلانی برو! ما تعجب می‌کردیم، آقا خب ما داریم انجام می‌دهیم دیگر! یک چیزی مان می‌شد! چرا آقا مثلاً دادند به کس دیگر؟ بعد من با خودم این فکر را می‌کردم، می‌گفتم ما بر حسب و بر راستای اطاعت او رفتیم این کار را بکنیم یا از سر خودمان؟ اگر از سر خودمان است چشم‌مان در بیاید! اگر در راستای او است، او می‌گوید الآن دیگر نکن. خب بهتر، الآن برداشته. این که بهتر است. حالا مسئولیت را از آدم بگیرند، آدم باید فوقش خوشحال بشود؟ این که بهتر است! دیگر به عهده آدم نیست. درست؟ تازه آدم باید استقبال هم بکند. رو این حساب آدم باید همیشه خودش را ارزیابی کند. تا چقدر

به آن صدق متعهد و پایبند است؟ تا چقدر؟

مطالبی را گفتم، البته این یکی‌اش بود. امروز هم می‌خواستیم بحث را شروع کنیم، اما این صحبت پیش آمد، دیگر ادامه ندادیم. تا چقدر انسان به آن صدق پایبند است؟ تا چقدر؟ اگر دید نه، واقعا برایش فرقی نمی‌کند، یا اگر هم فرق نکند - نه این که فرق نکند - من خلاصه تحمیل تکلیف ما لا یتطاق که نمی‌توانم بکنم. شاید خود من هم همین‌طور باشم، یک چیزی مان بشود. نه، ولی نه این که دیگر داد و بیداد در بیاوریم. یک چیزی مان بشود و در خودمان نگه داریم و خدا درستش کند.

یک چیزی مان که می‌شود. آن شدن می‌شود! آن‌طور بگوییم نمی‌شود که دروغ است. نه، آن‌طور می‌شود. ولی دیگر داد و بیداد نکنیم. دیگر به این و آن نگوییم. دیگر اس‌ام‌اس و فلان نفرستیم. دیگر مدام در تلفن نگوییم. دیگر مدام این و آن را نشورانیم. دیگر آقا چرا فلان. آقا من نمی‌دانم آقا چرا این‌طور کرد. آقا با من یک مشورت نکرد! من اصلا نمی‌خواهم با تو مشورت کنم! چی؟ اصلا ما نمی‌خواهیم با تو مشورت کنیم، کی را باید ببینیم؟ این ضعف من است نمی‌خواهم مشورت کنم! نمی‌خواهم بکنم! کسی که جلویت را نگرفته آقا جان. کسی که تکلیف به تو نکرده. بنده ضعف دارم، نقص دارم، اصلا در مسائل با کسی مشورت نمی‌کنم. نمی‌کنم دیگر، می‌خواهی چه کنی آقا؟ برو کار خودت را بکن دیگر، با من چه کار داری؟ چرا با یک همچین آدم ضعیفی تو ارتباط داری؟ چرا یک همچین آدم ضعیفی را رها نمی‌کنی؟ مگر نمی‌گویی آقا با من مشورت نکردی؟ اگر هم بخواهم مشورت کنم با تو نمی‌کنم! بالاخره انقدر سرمان می‌شود تا حالا! درست؟

این که بخواهیم برنامه را درست کنیم، این‌ها چی است آقا؟ همه غلط است. این‌ها همه‌اش خلاف است، بله! در جاهای دیگر این حرف‌ها هست. خیلی هم هست. به حدّ وفور هست. از نقطه نظر مسائل مادی گرفته، مسائل شخصیتی گرفته، مسائل اقتصادی گرفته، مسائل دنیوی گرفته، الی ماشاءالله هست. ملاحظات گرفته، به خاطر این ملاحظه این را بگوییم. امروز از حضرت بندگان آقا این‌طور تعریف کنیم. فردا از نمی‌دانم بانی مجلس و فلان و این حرف‌ها، این‌طوری اگر نگوییم ما را دعوت نمی‌کنند. یک خورده رنگ روغنش را زیاد کنیم! پس ائمه کجا رفتند؟! این‌ها کجا رفتند در مجالس ما؟ این‌ها چه شدند؟ این‌ها همه شد حرف‌های ما ملاحظه! آن کسی را که دوست داشته باشیم، مطالب را سبک جلوه بدهیم؛ آن که را دوست نداشته باشیم، بیایم اغراق بگوییم.

بنده بعضی از مطالبی را که می‌شنوم: آقا فلانی این کار را کرده، فلان کرده. من تعجب می‌کنم،

خب من که برداشته‌ام تذکر داده‌ام، صحبت کرده‌ام، دیگر دوباره چرا این قضیه تکرار شده؟ بعد معلوم شده طرف شش ماه پیش یک حرفی زده، این حرف شش ماه پیش را الآن دارد به من می‌زند!! احمق! اگر یک کسی یک اشتباهی آن موقع کرده دیگر گذشته تمام شده. چرا الآن داری یک مسأله‌ای را مطرح می‌کنی؟ آیا امروز این حرف را زده؟ دیروز این حرف را زده؟ پارسال یک چیزی گفته! اما اگر این قضیه برای خودش اتفاق بیافتد، اگر دیروز اتفاق افتاده، آقا دیروز یک چیزی ما گفتیم! حالا او شش ماه پیش را می‌آورد می‌گوید... این‌ها چی است؟ این‌ها همه‌اش چی است؟ وساوس شیطان است. تسویلات نفس است. وساوس شیطان است که می‌آید مطالب را و به نفع مسائل نفسی و برای انسان جلوه می‌دهد، اسم خدا هم رویش هست! جالب این است که اسم خدا هم رویش هست! یک صبغة الله هم رویش می‌زند تا این که نگویند فلان است. آن وقت به عنوان حمایت از دین! به عنوان حمایت از ائمه! به عنوان حمایت از مکتب! به عنوان حمایت از پیغمبر!

بابا همه افرادی که در اینجا نشسته‌اند، همه از شما دلشان برای امام بیشتر می‌سوزد! تو نمی‌خواهد دلت برای امام بسوزد. همه این‌هایی که اینجا نشسته‌اند دلشان برای مکتب اهل بیت بیشتر از تو می‌سوزد. دل سوختن، به آمدن و جنجال راه انداختن نیست، دل سوختن به تبلیغ علمی و پاسخ علمی و طلبگی دادن است! این را می‌گویند دل سوختن! حالا یکی آمده یک اشتباهی کرده، یک حرفی زده، بلند می‌شوند اول و آخرش را یکی می‌کنند، جد و آبائش را نمی‌دانم فلان... خب بلند شو بیا جواب علمی بده! پس این پانزده سال، بیست سال درس را برای چه خواندی؟ برای کی خواندی؟ برای این که بیایی فحش بدهی؟ این طوری از مکتب اهل بیت دفاع کنی؟ بنده دارم چکار می‌کنم؟

گفتند: آقا فعل اولیاء خدا حجت است یا نه؟ گفتم: بله! حجت است. گفتند: نه خیر! بایستی که به کتاب و سنت عرضه بشود. گفتم: نه خیر! نباید به کتاب و سنت عرضه بشود. دارم هم روی آن بحث می‌کنم، دارم هم علمی می‌آیم جلو. نه مطالب پای منقل، نه شیره کش خانه و نه امثال ذلک! بعد هم این‌ها مقاله می‌شود و کتاب می‌شود و در همه دنیا هم بحث می‌شود. این می‌شود چی؟ بحث علمی. حالا اشتباه و غیر اشتباهش چی؟ یک بحث دیگر است، این موقعی که به عهده ما گذاشته‌اند. دیگر چرا فحش بدهیم؟ چرا بیاییم مادر و پدر طرف را یکی کنیم؟ آقا این روی منبر آمده به امام فلان کرده! بلند شو بیا آن طرف جوابش را بده! پس آن عمامه را برای چی سرت گذاشتی؟ پس آن بیست سال درس حوزه را برای چی خواندی؟ پس این چیزها را برای چی خواندی؟ بلند شو طبق مبانی علمی جواب بده. همه هم می‌پذیرند، همه هم قبول می‌کنند، این طوری هم مورد رضای امام زمان است. این طوری

مال مکتب امام صادق است. امام صادق چطوری انجام می‌داد؟ فحش می‌داد به دشمنانش؟ فحش می‌داد؟ فحش نمی‌داد. بزرگان چطوری بودند؟ امام رضا چطوری بود؟ امام رضا در آن مجلسی که مأمون درست کرد، آمد اول و آخر و ننه و مادر و پدر همه را یکی کرد؟ نه آقا آمد نشست حرف زد. از یهود حرف زد، به آن یهودی گفت: یا آخا الیهود! یا آخا النصرانی! این مسائل. خود امیرالمؤمنین به آن یهودی نمی‌گفت: یا آخا الیهود؟ ای برادر یهودی!

چهل روز پیش یک جایی بودم روایتی را یک کسی نقل می‌کرد. نمی‌دانم روضه‌ای رفته بود، یا در تلویزیون کسی صحبت می‌کرد، خیلی روایت خوبی بود، گفتم: من نشنیده بودم. چقدر این خوب است، تعجب کردم. تهران منزل یکی از ارحام رفته بودم گفتش که طرف، حالا مثل این که آمده بوده قم. آمده بوده قم در همین مجالس عزاداری و این‌ها شرکت کرده بوده. گفته پیغمبر نشسته بودند با عده‌ای، یک دفعه جنازه‌ای را می‌آیند می‌برند، - حالا رفقا بروند ببینند سندش کجاست - جنازه‌ای را می‌آورند می‌برند، پیغمبر بلند می‌شوند می‌ایستند - ببینید - بلند می‌شوند می‌ایستند. وقتی که می‌نشینند، افراد می‌گویند این کسی را که تشییع می‌کردند یهودی بود. حضرت فرمودند: انسان که بود! - این را بروید پیدا کنید - انسان که بود!

ببینید! این دستور اسلام ماست! این یک شخصی بود، حالا شاید یهودی بوده و آدم خوبی بوده، که پیغمبر بلند شدند چون او پیغمبر است و حسابش فرق می‌کند. می‌گویند یک انسانی بود که فهمش نرسید، مستضعف بود. خیلی از این‌ها مگر مستضعف نیستند؟ حالا چون مستضعف نیستند باید اعدامشان کرد؟ یا نه، باید به عنوان انسانیت به این‌ها بهاء داد، ارزش داد! همین بهاء و ارزش موجب چمی می‌شود؟ موجب ارتقاء او می‌شود! موجب رشد او می‌شود و موجب تحول او می‌شود. حالا ما خیال می‌کنیم دفاع از مکتب اهل بیت این است که یک فحش به این بدهیم و یک فحش به این بدهیم و یکی به این بدهیم و یکی به آن بدهیم، حالا ما شدیم مدافع! نه آقا! تو کلاه سر مردم نگذار، ادعای دفاع از اهل بیت هم نکن! حالا خوب شد؟! تو دروغ نگو، دفاع از اهل بیت هم نکن! تو به وعده وفا کن، نه این که پدر طرف را در بیاوری و سه سال و پنج سال پولش را هی این طرف و آن طرف بیاندازی و بعد هم دفاع از مکتب اهل بیت بکنی. بله؟ نکن!

دفاع از مکتب اهل بیت آن است که بروی به تعهدت عمل کنی. حرفی که می‌زنی راست باشد. نه این که فردا طرف بیاید پیش من: آقا، آقای فلانی که فلان حرف را زد، دروغ بود. آن دفاع می‌شود چمی؟ قلابی. آن می‌شود اهانت به اهل بیت، از بین بردن. در اس‌ام‌اس بفرستیم: او! این فلان حرف را زده، من

بابایش را فلان می‌کنم! نه بابا نمی‌خواهد بکنی! تو دروغ به مردم نگو، آن می‌شود دفاع از اهل بیت؛ که می‌دانم می‌گویی! من در جریان هستم! تو کلک سر مردم سوار نکن، این می‌شود چی؟ دفاع از اهل بیت. تو راست باش، می‌شود دفاع از اهل بیت. مگر اهل بیت چی بودند؟ اهل بیت نیاز به این اسم‌اس بازی‌ها نداشتند. اهل بیت نیاز به این داد و بی‌دادها نداشتند. کونوا لنا زیناً و لا تکنوا علینا شیئاً. اهل بیت این بودند. حالا ما انقدر کاسه داغ‌تر از آتش شدیم، نمی‌دانم فلان... سر مردم که کلاه می‌گذاریم، به کلاه‌برداری که معروف می‌شویم، به دروغ که معروف می‌شویم، به سوء اخلاق که معروف می‌شویم، به بد دهنی و فلان که معروف می‌شویم، به هزار تا آنچه خوبان همه دارند، ما به تنها داریم، معروف می‌شویم! آن وقت هم می‌شویم چی؟ دفاع از اهل بیت! ما مدافع مکتب اهل بیت هستیم! یکی یک جا یک حرفی زده، ای این باید پدرش را دریاوریم! ساکت بنشین، برو خودت رو اول یواش یواش درست کن، نمی‌خواه بیایی اعتراض کنی به دیگران. آن دفاع از اهل بیت نیست. دفاع از اهل بیت، متابعت اهل بیت است. نه با لفاظی! بنده هم بدم یک نوار پر کنم همه جا بفرستم، به هرکسی فحش بدم، به هرکسی کنم، به هرکسی نمی‌دانم این مسائل و مطالب را بخواهم کنم.

علی کل حال، یک مطلبی که می‌خواستم خدمت رفقا بگویم این بود که در صحبت‌ها، در مجالس، در منابر، در روابط، همیشه طریق باید طریق امام صادق باشد! اسوه ما امام صادق علیه‌السلام است، تمام شد. ببینیم امام صادق چه می‌کرده. امام صادق با افراد چه می‌کرده. فحششون می‌داده؟ سب می‌کرده؟ نه! چه می‌کرده امام صادق؟ و به شاگردانش چه می‌گفته و آن‌ها را به چه مسئولیتی می‌خوانده؟ امام صادق می‌گفته امروز این حرف را بزن، فردا این حرف را نزن.

هشام بن حکم، همین گیرش بود. خیال می‌کرد چون در زمان امام صادق، شاگرد امام صادق بود و این طرف و آن طرف می‌رفت و مورد تمجید، دیگر در زمان موسی بن جعفر خودش مستقل است! درحالی‌که موسی بن جعفر می‌گفت نه دیگر، آن زمان فرق کرد، نه الآن. ما نباید هشام بن حکم باشیم، ما باید شاگرد مطیع امام باشیم. این جا می‌گوید این را بگو، چشم! آنجا می‌گوید دیگر نگو، چشم!

موسی بن جعفر رسماً به هشام بن حکم می‌گفتش که استدالات و حرف‌ها را بگذار کنار، الآن دیگر زمانِ زمانِ سابق نیست. الآن زمان، زمان تقیه است. می‌آیند، گوش می‌دهند، می‌روند هارون می‌آید پدر شیعه را در می‌آورد. نه! من می‌روم... می‌رفت در یک مجلسی می‌نشست، - اینی که می‌گویم رنگ و لعاب خدایی، این جاست - می‌رفت می‌دید چی است؟ می‌دید به اهل بیت دارند اهانت می‌کنند. خب اهانت می‌کنند به تو چه مربوط است؟ بگذار بکنند! تو صاحب داری یا نداری؟ موسی بن

جعفر پس این جا چه کاره است؟ چه کاره است موسی بن جعفر؟ اگر تو صاحب داری، صحبت گفته صدایت درنیاید. آن وقت این نفسش چون خودش را غالب می بیند، از باب دفاع از اهل بیت، بزنم حالا بکوبمشان! این کوبیدن کوبیدن از طرف موسی بن جعفر دیگر نیست، این کوبیدن از ناحیه نفس است. غلبه کنم بر او! غلبه کنم! موسی بن جعفر گفته غلبه نکن! باید دید موسی بن جعفر چه می گوید، نه این که تو چه می خواهی.

آن وقت می آیی دفاع می کنی، به خیال خودت او را هم می کوبی، خبر نداری جاسوس های هارون هم نشستند، تمام مجلس را هم به هارون می روند گزارش می دهند. آن وقت هارون پدر کی را در می آورد؟ همین موسی بن جعفر! که آمد یواش نگاه کرد دید، گفت زبان این از شصت هزار شمشیر زن، برای من بدتر است. چرا؟ زندان را کی کشیدی؟ تو که نه، موسی بن جعفر! در به دری را موسی بن جعفر. او را می آید موسی بن جعفر... آقا می گوید حرف زن، زن دیگر! مگر صاحب نداری؟ خب صحبت می گوید حرف زن، اگر از پیش خودت است برو گمشو! برو گمشو! اگر از ناحیه موسی بن جعفر است چی است؟ آن جایی که می گوید بایست، باید ایستاد. آنجایی که می گوید بنشین، باید نشست. آنجایی که می گوید حرف زن، آنجایی هم که می گوید زن، نباید بکنی!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد